

بررسی تطبیقی شعر و اندیشه فروغ فرخزاد و سیلویا پلات*

دکتر حسن اکبری بیرق**

چکیده

در ادبیات تطبیقی بیش از هر چیز می‌توان به نقاط وحدت اندیشه بشری پی برد که چگونه اندیشه‌ای در نقطه‌ای از جهان توسط اندیشمندی، ادیبی و یا شاعری مطرح می‌شود و در نقطه دیگر همان اندیشه به گونه‌ای دیگر مجال بروز می‌یابد.

در این مقاله، نویسنده با بررسی و تحلیل زندگینامه و اندیشه دو شاعر زن، فروغ فرخزاد و سیلویا پلات، شعر آن دو را در حیطه لفظ و معنا و بلاغت مورد مطالعه قرار می‌دهد و به احصاء و برشمردن این مشابهت‌ها می‌پردازد. افق‌های مشترک شعر و اندیشه این دو شاعر با نگاهی به درون‌مایه‌های مشترک اشعار ایشان، با ذکر نمونه‌های فارسی و انگلیسی شعر پلات و نمونه‌هایی از اشعار فروغ فرخزاد، به این نتیجه نهایی دست می‌یابد که چگونه دو شاعر، هر چند در یک برهه زمانی نزدیک به هم، اما با وجود فرسنگ‌ها فاصله و بی‌خبری از وجود یکدیگر، تا چه اندازه می‌توانند از مشابهت‌های گوناگون برخوردار باشند. در این جستار، نگارنده با روش نقد روانشناختی، درونمایه‌هایی هم‌چون عشق، ناامیدی و یأس، معشوق و مرد، حسرت، سادگی و زودباوری‌های زنانه، زوال و نابودی، همذات‌پنداری با گیاهان، کمال‌گرایی، مرگ‌اندیشی و مرگ‌آگاهی، به عنوان درونمایه‌های مشترک و ذکر مثال‌ها و شواهد متعددی از میان اشعار ایشان، به مطالعه تطبیقی شعر و اندیشه این دو شاعر دست می‌یازد.

واژه‌های کلیدی: فروغ فرخزاد، سیلویا پلات، نقد تطبیقی، نقد روانشناختی.

*- تاریخ وصول: 88/3/18 تأیید نهایی: 88/8/2

** - استادیار دانشگاه سمنان

مقدمه

پیروان نقد روانشناختی، اثر ادبی را در درجه اول، بیان حالت ذهنی و شخصیت فردی نویسنده آن می‌دانند. این رویکرد در اوایل قرن نوزدهم و در نتیجه رویکرد بیانگری رمانتیسیم پدید آمد که جایگزین نظرات تقلیدی و عملگرای پیش از خود بود. در سال 1827م. توماس کارلایل گفت سؤال رایج «از جانب منتقدان زمان» عمدتاً از جوهری روانشناسیک برخوردار است و بناست با کشف و ترسیم طبیعت خاص شاعر از روی شعرش پاسخ داده شود.

در دوره رمانتیک، شاهد عمل به هر سه شیوه نقد هستیم که همگی بر این فرض استوارند که اثر ادبی با ویژگی‌های عاطفی و ذهنی مؤلف آن برابر است. این سه شیوه عمل عبارت‌اند از:

- 1) اشاره به شخصیت مؤلف برای توضیح و تفسیر اثر ادبی.
- 2) اشاره به آثار ادبی برای ساختن شخصیت زندگینامه‌ای مؤلف.
- 3) حالت قرائت اثر ادبی مخصوصاً به‌عنوان روشی برای تجربه ذهنیت یا ضمیر شاخص نویسنده آن.

دکتر عبدالحسین زرین کوب، در کتاب *نقد ادبی*، درباره نقد روانشناختی چنین می‌نویسد: «بعضی از نقادان نیز، در نقد ادبی بر مبادی و اصول روانشناسی اتکا کرده‌اند. این دسته از نقادان می‌کوشند، جریان باطنی و احوال درونی شاعر یا نویسنده را ادراک و بیان نمایند؛ قدرت تألیف و استعداد ترکیب ذوق و قریحه شاعر یا نویسنده را بسنجند؛ نیروی عواطف و تخیلات او را تعیین دارند، و از این راه تأثیری را که محیط و جامعه و سنن و موارث در تکوین این جریان‌ها دارد، مطالعه کنند و بدین‌گونه نوع فکر و سنجیه روحی و ذوقی شاعر را معین نمایند» (زرین کوب، 1369، 48).

این طریقه نقادی نخست مسئله ماده شعر و ادب را مطالعه می‌کند. این نکته که شعر و ادب مثل همه اقسام هنر قبل از هر چیز عبارت از ایجاد دنیای تازه‌ای است که روح و قلب انسان در آن شکفته می‌شود و در ایجاد و ابداع چنین دنیایی تمام قوای نفسانی هنرمند مداخله دارد، امری است که اکثر فلاسفه و حکمای که از مبادی و اصول کانت پیروی کرده‌اند به آن معتقدند. بدین ترتیب، شعر و ادب نیز مانند سایر هنرها نمودی نفسانی است. هم از جهت شاعر یا نویسنده‌ای که آن را ابداع می‌کند و

هم از جهت خواننده‌ای که از آن محظوظ می‌شود. زیرا از جهت ارتباط با شاعر یا نویسنده، شعر و ادب تخیل ابداعی و ترکیبی است که موجد و محرک آن الهام هنری و جذبۀ ذوقی به‌شمار می‌رود. این امور همه از مقولۀ نفسانیات‌اند و به این اعتبار شعر و ادب جز نمودی نفسانی چیزی نیست. اما از لحاظ ارتباط با خواننده، شعر و ادب محرکی نفسانی است که در انسان موجد لذت و الم می‌گردد و در او تأثیر می‌کند و او را به هیجان می‌آورد و گاه نیز به عمل و اراده وامی‌دارد. این امور نیز همه از مقولۀ روانشناسی‌اند و به این لحاظ نیز شعر و ادب مسئله‌ای روانشناختی است.

از این جهات توجه به ارزش روانشناسی را منتقدان در فهم آثار ادبی بسیار مهم شمرده، آن را مفتاح سایر شقوق و اقسام نقد به‌شمار می‌آورده‌اند. می‌توان گفت از نظر منتقد، شعر و ادب عبارت از روانشناسی شاعر یا نویسنده است و ذوق و وجد و شور و احساس و تخیل او را که تحت تأثیر جذبۀ و الهام، صبغۀ شعر گرفته است بیان می‌کند. شاید بتوان گفت این شیوه، حالات روانی حاکم بر هنرمند و جامعه او را بررسی و تحلیل می‌کند. بدین معنی که با تفسیر روانشناسانۀ اثر ادبی، می‌توان خود هنرمند را بهتر شناخت و انگیزه‌های حقیقی او را برای ساختن چنین ادبیاتی پیدا کرد. نقد روانشناختی می‌تواند بسیاری از مسائل پنهان روانی هنرمند را برملا کند و چه بسا که خود هنرمند از آن‌ها بی‌خبر است.

مارتین هایدگر (1889-1976م.) اما به‌شدت با تحلیل‌های زندگینامه‌ای و روانشناختی از آثار اندیشه‌وران و هنرمندان مخالف بود. نقل است که در کلاس درسش درباره‌ی ارسطو گفته بود: «او به دنیا آمد، کار کرد و مرد» (احمدی، 1381، 16). درباره‌ی خودش نیز از او نقل شده: «من به طور مشخص و واقعی خارج از من هستم، خارج از ریشه‌ی واقعی و فکری‌ام، محیطم، زمینۀ زندگی‌ام و هر آنچه از این‌ها در دسترس من همچون تجربۀ زنده‌ای که در آن زیسته‌ام قرار می‌گیرد کار می‌کنم» (همان، 16).

این حکم حتی اگر در مورد فیلسوفان، و از جمله خود هایدگر، صادق بوده باشد - که نیست - به‌هیچ وجه درباره‌ی هنرمندان صدق نمی‌کند. هنرمند حتی اگر به‌فرض محال بتواند از «من» خویشتن بدرآید، چگونه می‌تواند از قید تاریخ، جغرافیا، محیط و... رهایی یابد. آورده‌اند که وقتی شعری از ابن‌معتز برای ابن‌الرومی خوانده شد که در آن ماه نو به قایقی سیمین عنبربار تشبیه شده بود او با نگاهی منتقدانه این تشبیه را حاصل زندگی

او در دربار و نتیجه ادراک قبلی وی از حیات پرزرق و برق شاهانه دانسته بود (زرین کوب، 1369، ج 1، 47).

منتقدان و ادیبان بسیاری در شرق و غرب عالم بر اهمیت اطلاعات زندگی‌نامه‌ای در فهم و نقد آثار هنرمندان و به‌ویژه شاعران تأکید کرده‌اند (رک. ولک، 1373، 74 و سارتر، 186، 2536). البته منتقدانی نیز هستند که چندان به تأثیر نحوه معیشت و یا احوالات روحی شاعر بر شعر، و نویسنده بر نوشته اعتقاد ندارند و یا حداقل به رابطه‌ای علی و معلولی بین هنرمند و اثرش قائل نیستند.

با این حال جمع کثیری از ادب‌شناسان و ناقدان بر تأثیر محیط و روان بر هنر هنرمندان باور دارند. اگر چنین باوری نیز در میان منتقدان وجود نداشت، مطالعه اشعار دو شاعر بزرگ هم‌روزگار ما، سیلویا پلات (1932-1963 م.) و فروغ فرخزاد (1966-1934 م.) مورد نقضی بر آن نظریه به‌شمار می‌آمد.

این دو شاعر که هزاران کیلومتر دور از هم زندگی می‌کردند به دلیل تجربه‌های زیستی مشترک، آثار مشابهی آفریدند. محتوا، درونمایه، مضامین و شکل بیان در اشعار این دو شاعر هنرمند به‌نحو شگفت‌آوری همگون و مشابه است و جز از راه تحلیل زندگی‌نامه‌ای به‌سختی می‌توان به راز این مشابَهت‌ها پی برد.

در این مقاله، پس از گذری کوتاه بر زندگی این دو شاعر به ذکر مشابَهت‌های فکری بر اساس تحلیل زندگی‌نامه‌ای خواهیم پرداخت.

سیلویا پلات و فروغ فرخزاد

سیلویا پلات در 27 اکتبر 1932 (حدود دو سال پیش از فروغ) در بوستون ماساچوست از ایالت‌های آمریکا به دنیا آمد. مادرش آریلیا شروبر اطریشی‌الاصل و پدرش دکتر امیل اتو پلات لهستانی‌تبار و هر دو دانشگاهی بودند. پدر سیلویا حشره‌شناس و متخصص زنبور عسل بود. او که مدت‌ها از دیابت حاد در رنج بود آنقدر معالجه خود را به تأخیر انداخت که بالاخره در سال 1940 چشم از جهان فرو بست و شوک شدید روحی به سیلویای هشت ساله وارد آورد. این دختر پدر از دست داده در سال 1950 وارد کالج اسمیت شده و تحصیلات دانشگاهی خود را آغاز کرد. وی در آن سال‌ها هم دانشجوی موفق بود و هم نویسنده‌ای جوان که نوشته‌هایش در نشریات چاپ می‌شده و بعضاً جوایزی

برایش به ارمغان می‌آورد. سیلویا در سال 1953 به عنوان ویراستار مهمان مجله «مادموازل» یک ماه را در نیویورک به سر برد و پس از بازگشت، در اثر افسردگی و تألمات روحی، دست به خودکشی ناموفقی زد و در آسایشگاه روانی تحت معالجه و شوک الکتریکی قرار گرفت. پلات شرح وقایع آن روزها را بعدها در قالب رمانی با عنوان «حباب شیشه» (Bell Jar) به دست چاپ سپرد. سال 1955 بود که بورس دانشگاه کمبریج را به دست آورد و به لندن رفت و در آنجا با «تد هیوز» که شاعر جوان و آتیهداری بود؛ آشنا شد و سال بعد با وی ازدواج کرد. در سال 1960 اولین مجموعه اشعارش با عنوان «بچه غول» [غولدیسه] (Colossus)، چاپ شد و تحسین منتقدان را برانگیخت. در اواخر سال 1962 به علت بی‌وفایی شوهر از وی جدا شده، همراه با دو فرزند خردسالش در خانه‌ای خارج از لندن اقامت گزید و بهترین آثار عمرش را خلق کرد. سرانجام سیلویا پلات در 11 فوریه 1963 خودکشی کرده و به زندگی خویش پایان داد.

«شعرسیلویا پلات را می‌توان به سه دوره تقسیم کرد: دوره اول که ایام نوجوانی و جوانی‌اش است، و شعرها بیشتر به سیاه‌مشق می‌مانست. دوره دوم شعر سیلویا پلات ما بین اوایل سال 1956 تا اواخر 1960 م. را دربرمی‌گیرد. اولین شعرهای این دوره برای او سرآغاز تولدی دیگر است و شعرهای نخستین مجموعه او را هم شامل می‌شود. تحول شاعرانه او زمانی که سبک و سیاق ویژه خود را یافت، کامل‌تر شد. در هر مرحله از شعرهایش ارجاعاتی به متن زندگی و روابط خاص و خاطراتی صورت گرفته است. دوره سوم شعر او از سپتامبر 1960 م. آغاز می‌شود. در این دوره ساختار منطقی بهتری به شعرهایش داده است. در واقع دوره سوم آثار او بیشتر از حیث نظم کاری‌اش اهمیت دارد و برخی از شعرهایش را بازنویسی کرده و برخی را پاسخی به شعرهای دیگران قرار داده است» (مقدمه تد هیوز بر اشعار پلات: 11).

با مطالعه اشعار فروغ فرخزاد نیز واضح است که شاعر در گذر از مسیر شاعری با پیچ و خم‌هایی مشابه روبه‌رو بوده و فرازها و فرودهایی مشابه را از سر گذرانده است.

«فروغ فرخزاد نیز یک چهره دارد با دو نیم‌رخ متفاوت. یکی آینه چهره شاعر «اسیر» و «دیوار» و «عصیان» است که اشعار او را از سال‌های 1332 تا 1339 دربرمی‌گیرد و نیم‌رخ که آینه چهره شاعر است در «تولدی دیگر» و «ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد» و اشعار سال‌های 1339 تا 1345 را دربردارد. آینه نیم‌رخ اول، آینه‌ای است کوچک در خانه‌ای محدود، نماینده زنی تنها و معترض، با تموج و تلاطم احساسات زنانه

و مادرانه، در قیام در برابر آداب و سنن معمول و معهود خانوادگی، در شعرهایی به قالب چارپاره با خط محتوایی که در سطح می‌گذرد و از آنجا که بی‌هیچ ایستگاه و منزل توقف و تعمقی است، خواننده را تنها بر خط افقی و درازای شعر به پیش می‌برد. آینه نیم‌رخ دوم، آینه‌ای است در جهانی نامحدود، نماینده زنی همچنان تنها، با سریان و جریان تخیل و تفکری جهانی، در شعرهایی آزاد و با خط محتوایی که در عمق حرکت دارد. با ایستگاه‌ها و منازل توقف و تعمق بسیار» (حقوقی، 1384، 11 و 12).

تأثیر و نقش این دو زن در ادبیات زمان حیاتشان و بعد از آن، آنقدر زیاد است که با وجود گذشت بیش از چهل سال از مرگشان، هنوز هم موضوع پژوهش‌های ادبی عمیقی قرار می‌گیرند.

اشعار این دو زن، «خویشتن» زنی پرتلاطم و پراحساس را تصویر می‌کند که با روحیه‌ای سرکش و مقاوم اما سرشار از لطافتی تماماً زنانه در برابر تلخی‌های زندگی ایستاده است و مبارزه می‌کند. جالب اینکه هردو در اوایل سی‌سالگی از این دنیا می‌روند. فروغ در یک تصادف بحث‌برانگیز و پلات هم با خودکشی به وسیله گاز آشپزخانه. هردو همسران مردانی هستند که روزی عاشقانه دوستشان می‌داشتند. (فروغ با همه علاقه‌اش از پرویز شاپور جدا می‌شود و انگیزه اصلی پلات برای خودکشی، خیانت همسرش تد هیوز بوده است) و هر دو این زنان در کار هنری خود دوره‌های متفاوت داشته‌اند.

بررسی تطبیقی اندیشه و شعر فروغ فرخزاد و سیلویا پلات

گفتنی است که در بررسی تطبیقی شعر دو شاعر باید سبک بیان، تکیه‌ها، توصیفات، ارزش‌ها، احساسات ناب فردی و انفعالات درونی و ... مورد توجه قرار گیرد. آنچه ما را به دنیای درون هنرمندان رهنمون می‌سازد، نشانه‌های زبانی و تصویری ویژه‌ای است که در آثارشان متجلی است و البته هرچه این نشانه‌ها فردی‌تر باشد کشف راز و رمز آن‌ها دشوارتر خواهد بود.

اصولاً شاعران و هنرمندان درونگرا دیرپاب‌تر بوده و آشنایی با ژرفای اندیشه ایشان مستلزم تعمق بیشتری است. ذکر این نکته مناسب این مقام است که شاعران کلاسیک و سنتی با شاعران جدید و مدرن یک تفاوت اساسی دارند و آن اینکه کلاسیک‌ها غالباً وظیفه استمرار فرهنگ و ادبیات پیش از خود را بر عهده داشته و لاجرم آفریده‌هایشان

بیشتر تحت تأثیر سنت و مقوله‌های فرهنگ عمومی بوده و کمتر رنگ شخصی به خود گرفته است. اما در شاعران مدرن مرکزیت اثر هنری در اختیار ذهنیت شخصی و فردی شاعر است و این «من» شخصی شاعر است که در شعر سخن می‌گوید. دو شاعر مورد نظر ما نیز جزو همین دسته از هنرمندان هستند. سیلویا پلات و فروغ فرخزاد حداقل در آیینۀ اشعار اخیر خود بسیار درون‌گرا بوده و فردیت و حضور «من» شخصی، در اشعارشان موج می‌زند. مسئله اصلی این دو شاعر نه جهان بیرون، بلکه جهان روح و روان خودشان بوده و حتی نگاهشان به دنیای خارج از پس نفسانیات و تفرد ژرفی است که نشانگر دلمشغولی‌های درون‌گرایانه آن‌هاست؛ گرچه هر دو در اوایل کار شاعری خود برون‌گرایی و نگاه صرف به جهان خارج را تجربه کرده‌اند. سعی ما در این بخش از سخن آن است که از ورای پرده کلام این سخنوران راه به عالم اذهان ایشان برده و مشابهت‌های احتمالی را بسنجیم.

1- احساسات و انفعالات

1-1) نخستین مسئله‌ای که در خوانش تطبیقی شعرهای این دو شاعر به چشم می‌آید، بسامد بالای تعبیرات و کلمات منفی یأس‌آلود و سیاه است. درست همانند سینمای نوار در اروپای پس از جنگ جهانی دوم، فضای غمبار و گاه کسل‌کننده و انباشته از اندوه و خستگی و پریشانی و ناامیدی شعر هر دو شاعر حاصل تکرار نامعمول این تعبیرات است. الفاظی چون شب شوم / غراب تلخ / کسالت / سرما / کلاغ / زمستان / بیهودگی / گل‌های گندیده / ملالت / بوهای ناخوش / غمناک / دریاچه سیاه / زورق سیاه / مرگ / غراب‌های سیاه / کمین شب / نگاه شوم و تلخ / عروسک رشک‌آگین / چشمان مات میشی‌رنگ / پیکر پوشالی / جفت پرکشیده / قفل پلک‌ها / قلب گریزان / استخوانی ماه ... در شعر پلات؛ و تعبیراتی مثل تشنج / بیهودگی / غربت / خاکروبه / سردخانه / بنگ / افیون / حفره‌های خالی / گنجشک‌های مرده / توپ‌های ماهوتی / مراسم اعدام / طناب دار / تباهی اجساد / نوزادهای بی‌سر / ذره‌های فاسد بیهودگی / تجربه‌های عقیم / سیاهکاری مطبخ / هجوم ملخ‌ها / حقوق تقاعد / حروف سربی / گل‌های استوایی / گرگ‌های بیابان / گیاهان گوشت‌خوار / قتل عام / اجتماع سوگوار / مرداب‌های الکل / خمیازه‌های مودی کشدار /

دریافت ظلمت / ادراک ماه / دست‌های سیمانی / بیم زوال / تیره آوار / ویرانه‌های امید /
شب تنهایی... در شعر فروغ.
بازخوانی برخی از فقرات اشعار فروغ و سیلویا مبین همین نکته است:
سیلویا:

This mizzle fits me like a sad jacket (Leaving Early).

این نم نم باران به اندازه تن من است: مثل کتی غمناک! (دم رفتن).

A world of bald white days in a shadeless socket (The Hanging Man).

برهوتی از روزهای سپید عریان است در مردمک‌های بی‌سایبان (آویخته به دار).

A vulturous boredom pinned me in this tree (The Hanging Man).

کسالتی کرکس‌وار بر این درخت میخکوبم کرد (آویخته به دار).

فروغ:

- نمی‌توانستم، دیگر نمی‌توانستم / صدای پایم از انکار راه برمی‌خاست / و یاسم از
صبوری روحم وسیع‌تر شده بود / و آن بهار، آن وهم سبز رنگ / که بر دریچه گذر داشت
با دلم می‌گفت / نگاه کن / تو هیچ‌گاه پیش نرفتی / تو فرورفتی (وهم سبز).

- و این منم / زنی تنها / در آستانه فصلی سرد / در ابتدای درک هستی آلوده زمین / و
یاس ساده و غمناک آسمان / و ناتوانی این دست‌های سیمانی (ایمان بی‌اوریم به آغاز
فصل سرد).

1-2) آن منفی‌نگری که از بسامد بالای تعبیرات سیاه برمی‌آید البته احساسات
نامتعارفی است که می‌توان نام «گرفتاری در ظلمت» بر آن نهاد. فروغ و سیلویا به
استناد اشعارشان هر دو خود را در چنبره سیاهی و تباهی گرفتار می‌دیدند و راه
برون‌شدی نمی‌یافتند و همواره در حسرت نور و روشنایی و آزادی و رهایی به توصیف
زندگانی تاریک حیات خویش می‌پرداختند:

فروغ:

من از نهایت شب حرف می‌زنم / من از نهایت تاریکی / و از نهایت شب حرف می‌زنم
/ اگر به خانه من آمدی / برای من ای مهربان چراغ بیار / و یک دریچه که از آن / به
ازدحام کوچه خوشبخت بنگرم (تولدی دیگر - هدیه).

و سیلویا می گوید:

*Black lake, black boat, two black, cut-paper people.
Where do the black trees go that drink here?
Their shadows must cover Canada.*

*A little light is filtering from the water flowers.
Their leaves do not wish us to hurry:
They are round and flat and full of dark advice.*

*Cold worlds shake from the oar.
The spirit of blackness is in us, it is in the fishes.
A snage is lifting a valedictory, pale hand*

*Stars open among the lilies.
Are you not blinded by such expressionless sirens?
This is the silence of astounded souls (Crossing the Water).*

دریاچه سیاه، زورق سیاه، دو سیاه، انسان‌های تکه پاره کاغذی / به کجا می‌روند این درختان سیاه که در این آب سیاه ریشه دوانده‌اند؟ / سیاهی سایه‌هایشان می‌توانست تا کانادا برود / نوری اندک از میان گل‌های آبی می‌تراود / برگ‌هایشان در آرزوی شتاب به-سوی ما نیستند: / گرد و صافند و پراز پندهای سیاه / جهان‌های سرد از ضربه پاروها می‌لرزند / روح سیاهی در ماست در ماهی‌هاست / صخره‌ای دست به وداع برآورده، دستی بی‌رنگ / ستاره‌ها می‌شکفند در میان نیلوفرها / آیا پریانی چنین خاموش کورت نمی‌کنند؟ / این همان سکوت ارواح مبهوت است (گذر از آب).

3-1) گرفتاری در ظلمت ارمغانی که برای دو شاعر ما می‌آورد بسی وحشتناک‌تر و فاجعه‌آمیزتر از اصل مطلب است و آن عبارت است از «ترس از عدم ثبات» و «تاریکی افق آینده» حتی آینده بسیار نزدیک. بیم ویرانی اضطراب، وحشت از زوال و به‌ویژه زوال لحظه‌های عاشقانه. فاجعه‌اندیشی و احساساتی از این دست جزو مضامین اصلی و مکرر اشعار هر دو شاعر است:

فروغ:

- آنچنان آلوده است / عشق غمناکم با بیم زوال / که همه زندگیم می لرزد... (تولدنی دیگر).
 - نگاه کن که غم درون دیده‌ام / چگونه قطره قطره آب می‌شود / چگونه سایه سیاه
 سرکشم / اسیر دست آفتاب می‌شود / نگاه کن / تمام هستی‌ام خراب می‌شود... (تولدنی
 دیگر - آفتاب می‌شود).

سیلویا:

*I can taste the tin of the sky- the real tin thing.
 Winter dawn is the color of metal,
 The trees stiffen into place like burnt nerves.
 All night I have dreamed of destruction, annihilation
 An assembly-line of cut throate (Waking in Winter).*

می‌توانم فلز آسمان را بچشم - همان چیز واقعاً فلزی را / سحرگاه زمستان به رنگ
 فلز است / درخت‌ها مثل اعصاب سوخته در جا می‌خشکند / سراسر شب خواب ویرانی
 دیده‌ام، خواب نابودی / صفی از گلوهای بریده... (بیداری در زمستان)
 مراجعه به شعر بلند «ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد» از فروغ و «هراس‌ها» و
 «بلندی‌های بادگیر» از سیلویا و خوانش دوباره آن‌ها عمق نگرانی و ناامیدی و ترس و
 اضطراب را در وجود آن دو نمایان‌تر می‌کند.

او در شعر «آویخته به دار» رنج خود را از این ملال جان‌فرسا توصیف می‌کند:

*By the roots of my hair som god got hold of me .
 I sizzled in his blue volts like a desert prophet .
 The night snapped out of sight like like a lizard's eyelid:
 A world of bald white days in a shadeless socket .
 A vuturous boredom pinned me in this tree .
 If he were I, he would do what I did. (The Hanging Man)*

خدایی به چنگ گرفت مرا از ریشه گیسوانم / و من گداختم، همچون پیامبری
 صحرائی در صاعقه نیلی رنگش / شب از دیدرس دور شد؛ چون نگاه در پشت پلک
 سمندر: / برهوتی است از روزهای سپید برهنه در حدقه‌هایی بی‌سایبان / کسالتی
 کرکس‌وار، بر این درخت می‌خکوبم کرد. / اگر او جای من بود، همین می‌کرد که من
 کردم (آویخته به دار).

1-4) نگاه و احساس بسیار منفی و پرخاشگرانه و توأم با سوءظن نسبت به مردان از دیگر وجوه مشترک این دو شاعر است. بخش اعظم شعرهای مجموعه «اسیر» فروغ اختصاص دارد به حملات تند به مرد و گلایه از بی‌وفایی او که تنها به نقل دو نمونه بسنده می‌کنیم:

از مرد وفا مجو مجو هرگز	ای زن که دلی پر از صفا داری
راز دل خود به او مگو هرگز (خسته)	او معنی عشق را نمی‌داند
ببراز یاد دمی او را	زن بدبخت دل افسرده
به دل آن عاشق بدخو را (چشم براه)	این خطا بود که ره دادی

سیلویا نیز در اشعار، نوشته‌ها و خاطراتش رهیافتی بسیار مشابه با فروغ درباره مردان دارد. او در دفتر خاطراتش می‌نویسد: «... از مردها بدم می‌آمد چون مجبور نبودند مثل زن‌ها زجر بکشند ... وقتی زن حتی برای کراهی که روی نان می‌مالد صرفه‌جویی می‌کند می‌تواند خیلی راحت بروند قمار کنند. مردها، مردهای بوگندو و مزخرف» (پلات، 1382، خاطرات سیلویا پلات، 369).

هر دوی این شاعران در آخرین سال‌های حیات خود، نسبت به اوایل کار شاعری به زبانی پخته‌تر و ابهام و تلمیح بیشتری دست یافته بودند و در اوج حرفه شاعری و جوانی، به فاصله سه سال جان دادند. در آخرین سال‌های زندگی، هر دو این زنان گویی چیزی جز ظلمات محض در پیش روی خویش نمی‌دیدند و چون شبی سایه‌وار که در تاریکی قدم برمی‌دارد، با گام‌هایی که طنین تنهایی داشت به سوی ظلمت محض قدم برمی‌داشتند. و هر دو چیزی به جز سیاهی شب در آن سوی مرگ نمی‌دیدند.

2- تفکرات

شکی نیست که شاعران نه از راه خردمندی و تعقل بلکه از طریق نوعی نبوغ و الهام شعر می‌گویند. بنابراین به‌ندرت می‌توان از طریق شعرشان دستگاه فکری فلسفی منظم و یکپارچه‌ای ترسیم کرد. اما به‌هرحال این نبوغ و الهام در بستر ذهنیتی تجلی می‌یابد که کم‌وبیش تشخیصی دارد و قالب‌بندی شده است. به‌دیگر سخن، شاعر آنگاه که به نیروی الهام و نبوغ خود به سرایش می‌پردازد در حقیقت به درونیات و اندیشه‌های آگاه و ناخودآگاه خود رنگ و لعابی هنری می‌بخشد. پس سخن گفتن در مورد

تفکرات یک شاعر به معنی باز نمودن محتوا و درون‌مایه هنر اوست که به دلایل پیش گفته لزوماً از یک سامانه متعین تئوریک پیروی نمی‌کند.

رمون آرون می‌گوید: «روشنفکران آن دسته از مردمانند که زیستن راضی‌شان نمی‌کند بلکه می‌خواهند وجود خود را توجیه کرده باشند.» (دوستدار، 1983، 5). به این معنا، هم فروغ فرخزاد و هم سیلویا پلات را می‌توان در زمره روشنفکران محسوب داشت؛ چرا که آثار این دو هنرمند از روحی سرکش و عاصی در برابر روزمرگی حکایت می‌کند. این دو شاعر به گواهی شعرشان همواره در جستجوی افق‌های تازه و رهیدن از سکوت و سکون و خمود بوده‌اند:

فروغ:

آه اگر راهی به دریایم بود / از فرو رفتن چه پروایم بود
گر به مردابی ز جریان ماند آب / از سکون خویش نقصان یابد آب

(مرداب)

سیلویا در آثار منثور و منظومش همانند فروغ از راضی شدن به موفقیت‌های حقیر و درافتادن در ورطه جمود گریزان بود و پیوسته می‌گفت: «نمی‌توانم خود را به چیزهای کوچک دل خوش کنم» (پلات، 1382، خاطرات سیویا پلات، 438) و بیرحمانه از آثار خود انتقاد می‌کرد (همان، 349).

فروغ و سیلویا هرگز با روزگار خود کنار نیامده و اقتضائات آن را نپذیرفتند و ارزش‌های حاکم بر جامعه خود را بارها و بارها در اشعارشان این‌گونه به باد تمسخر و انتقاد گرفته، بر ابتذال انسان مدرن شوریدند:

فروغ:

... آیا شما که صورتتان را / در سایه نقاب غم‌انگیز زندگی / مخفی نموده‌اید / گاهی
به این حقیقت یأس آور / اندیشه می‌کنید / که زنده‌های امروزی / چیزی بجز تفاله یک
زنده نیستند؟ / گویی که کودکی / در اولین تبسم خود پیر گشته است / و قلب، این
کتیبه مخدوش / که در خطوط اصلی آن دست برده‌اند / به اعتبار سنگی خود / دیگر
احساس اعتماد نخواهد کرد / شاید که اعتیاد به بودن / و مصرف مدام مسکن‌ها / امیال
پاک و ساده انسانی را / به ورطه زوال کشانده است / شاید که روح را / به انزوای یک
جزیره نامسکون / تبعید کرده‌اند... (دیدار در شب)

سیلویا:

*Already he can feel daylight, his white disease,
Creeping up with her hatful of trivial repetitions.
The city is a map of cheerful twitters noe,
And everywhere people, eyes mica-silver and blank
Are riding to work in rows, as if recenently brainwashe (Insomniac).*

- ... کم کم روز را احساس می‌کند، آن کسالت سفید را / که با کلاهی پر از تکرارهای مبتذل آفتابی می‌شود / اکنون شهر نقشه‌ای از جیک‌جیک‌های شاداب است / و آدم‌ها با چشم‌های مات و مرمین / ردیف به ردیف به سوی کار می‌رانند، همچون مسخ شدگان (بی‌خواب).

«شعر»، این «یار و دلدار» (فروغ، 1989، 93) و «الهه خون‌آشام» (همان، 143) به تعبیر فروغ و «فوران خون» (پلات، 1382، در کسوت ماه، 1989، 292) و «مفر» (پلات، 1382، خاطرات سیلویا پلات، 398) به تعبیر سیلویا عرصه‌ای بود برای عرضه اندیشه‌های روشنفکرانه‌ای چون نیهیلیسم و نقد مدرنیته. هردو شاعر را می‌توان هنرمندانی متعهد قلمداد کرد که تعهد و وجدان اجتماعی‌شان در قالب شعر تجلی انتقادی خود را پیدا کرده است.

یکی از مهم‌ترین عناصری که فروغ و سیلویا را به هم نزدیک می‌کند، زنانگی شعرهایشان است. وقتی زنی از حس‌هایش می‌گوید و بی‌پرده و رک و به زبان شعر، ما حرف‌های آدمی را می‌شنویم که با ما درد دل می‌کند. چه فرق می‌کند سیلویا باشد یا فروغ. این شباهت بزرگی است میان این دو؛ چرا که هردوی اینها با همه زن بودنشان شعر گفته‌اند و از حیث لحن کلام، تصویرها، مضمون‌های مشترک به هم شبیه‌اند. هر دو آن‌ها به دور از لحن خالص رمانتیک که رو به جانب ابتذال و احساساتی‌گری گرایش دارد، صدایی بس زنانه دارند.

حس نوستالژیک هر دو شاعر نسبت به دوران پاکی و صفا و صداقت کودکی، تعبیرشاعرانه‌ای است از غربت انسان مدرن در دنیای ماشینی و خالی از ذوق و احساس که حداقل برای شاعران، متفکران و روشنفکران غیر قابل تحمل است.

بررسی همانندی‌های بسیار در تفکر و اندیشه این دو شاعر، دراز دامن‌تر از مجال اندک این مقال است. اما ذکر این نکته بایسته است که هر دو شاعر به لحاظ فکری دو

دوره متمایز را تجربه کرده و به تعبیر فروغ «تولد دیگر» داشته‌اند. در آثار اخیر سیلویا پلات جهشی فوق‌العاده از نظر کمی و کیفی به چشم می‌خورد که نمایانگر تحول عمیق روحی و ذهنی وی در ماه‌های انجامین حیاتش می‌باشد. فروغ نیز پس از سه دفتر شعر نسبتاً کم‌مایه در سال‌های آخر زندگی با «تولد دیگر» و «ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد» چهره پیشرفته و عمیق‌تری از شعر و اندیشه خود را به نمایش گذاشت.

افق‌های مشترک فکری و احساسی

در ذیل، از میان این احساسات مشترک و مشابهت‌های فکری فراوانی که در درونمایه‌های اشعار سیلویا و فروغ دیده می‌شود به اختصار نمونه‌هایی کوتاه ذکر می‌شود:

1- عشق

عشق در نظر هر دو شاعر مقوله‌ای بنیادین در هستی‌شناسی شاعرانه است که البته برای هر دو، جنبه تراژیک آن نمایان شده است.

سیلویا:

*Love is a shadow.
How you lie and cry after it
Listen: these are its hooves:
It has gon off, like a horse. (Elm).*

عشق یک سایه است / چگونه به دنبالش می‌افتی و زار می‌زنی / گوش کن: این سم
ضربه‌های آن است / مثل اسب دور می‌شود... (نارون).
فروغ:

- عشق؟! تنه‌است و از پنجره‌ای کوتاه / به بیابان‌های بی‌مجنون می‌نگرد / به
گذرگاهی با خاطره‌ای مغشوش / از خرامیدن ساقی نازک در خلخال... (در غروبی
ابدی، تولدی دیگر).

2- ناامیدی، یأس و بیهودگی

ارمغان عشق‌ورزی برای هر دو شاعر یأسی است ژرف و در حقیقت از طریق عشق است که به پوچی و نافرجامی هستی می‌رسند.

سیلویا:

**Let me sit in a flowerpot,
The spiders won,t notice.
My heart is a stopped geranium(Poem for a Birthday).**

بگذار در گلدانی بنشینم/ عنکبوت گمان نمی‌برد/ قلب من یک شمعدانی مرده
است... (شعری برای میلاد).

فروغ:

- در شب کوچک من، افسوس / باد با برگ درختان می‌عادی دارد / در شب کوچک
من/ دلهره ویرانی است (تولدی دیگر).
- پشت این پنجره شب دارد می‌لرزد / و زمین دارد باز می‌ماند از چرخش پشت این
پنجره یک نامعلوم / نگران من و توست (باد ما را خواهد برد).

3- مرد / معشوق زمینی

سیلویا و فروغ قربانیان بزرگ عشق زمینی و دل‌بستگی به جنس مذکر هستند. شاید
ناکامی‌های فاجعه‌بار آن دو، در راه عشق زمینی بود که تصویر متمایزی از عشق برایشان
اینگونه ترسیم نمود:

سیلویا:

**I
Know you appear
Vivid at my side,
Denying you sprang out of my head
Claiming you feel
Love fiery enough to prove flesh real,
Though it's quite clear
All your beauty, all your wit, is a gift, my dear,
From me (Soliloquy of the Solipsist).**

من/ می‌دانم تو ظاهر می‌شوی/ زنده در کنار من/ انکار می‌کنی که از ذهن من
تراویده‌ای/ احساسات را تشریح می‌کنی/ عشق آتشینی را که جان می‌بخشد/ هرچند
آشکار است، تمام زیبایی تو، هوش سرشار تو/ عزیز من/ هدیه‌ای است که من پرداخته‌ام
(تک‌گویی).

فروغ:

- همه می‌ترسند/همه می‌ترسند، اما من و تو/ به چراغ و آب و آینه پیوستیم/ و
 نترسیدیم/ سخن از پیوند سست دو نام/ و هماغوشی در اوراق کهنه یک دفتر نیست/
 سخن از گیسوی خوشبخت من است/ با شقایق‌های سوخته بوسه تو (تولدی دیگر).
 - کوچه‌ای هست که در آنجا/ پسرانی که به من عاشق بودند، هنوز/ با همان موهای
 درهم و گردن‌های باریک و پاهای لاغر/ به تبسم‌های معصوم دخترکی می‌اندیشند که
 یک شب او را/ باد با خود برد (تولدی دیگر).

4- حسرت

شکست در عشق بی‌سرانجام زمینی اصولاً حاصلی جز حسرت برایشان نمی‌تواند داشت
 که هر دو اینگونه آن را می‌سرایند.

سیلویا:

*It could be a snowfield or a cloudbank.
 I suppose it's pointless to think of you at all.
 Already your doll grip lets go (Parliament Hill Fields).*

توده‌ای متراکم از ابر، یا زمینی پوشیده از برف. / شاید اندیشیدن به تو همیشه بیهوده
 باشد/ یاد تو از خاطره خسته‌ام می‌پرد (دشت‌های پالمنت هیل).

فروغ:

- آن روزها رفتند/ آن روزها مثل نباتاتی که در خورشید پوسیدند/ و گم شدند/ آن
 کوچه‌های گیج از عطر افاقی‌ها/ در ازدحام پرهیاهوی خیابان‌های بی‌برگشت/ و دختری
 که گونه‌هایش را/ با برگ‌های شمعدانی رنگ می‌زد، آه/ اکنون زنی تنهاست/ اکنون زنی
 تنهاست (آنروزها).
 - و قلب زودباور او را/ با ضربه‌های مودی حسرت/ در کنج سینه‌اش متورم می‌سازند
 (بر او ببخشایید).

5- سادگی و زودباوری

گرچه فرخزاد و پلات در دو فضای فرهنگی و تاریخی بس متفاوت زیسته بودند اما جنسیتشان، مشابهت‌های رفتاری و خصلتی فراوانی را به بار آورده است. سادگی اخلاقی و زودباوری زنانه همسانیهایی زیادی در زبان و هنرشان ایجاد کرده است.

سیلویا:

*We'd wink at if we didn't hear
Stars grinding, crumb by crumb,
Our own grist down to its bony face.
How they grip us through thin and thick,
These barnacle dead! (All the Dead Dears).*

چشم برهم می‌گذاریم/ گویی نشنیده‌ایم/ صدای فرسودن ستاره‌ها را/ تا ذره ذره /
سنگ آسیاب به استخوان چهره برسد/ ما را چگونه یافته‌اند، در این فضای سکون،
سکوت/ این مردگان ماهاری؟ (رفتگان عزیز).

فروغ:

- می‌توان با هر فشار هرزه‌دستی/ بی‌سبب فریاد کرد و گفت: آه، من بسیار
خوشبختم! (در آبهای سبز تابستان).
- حصار قلعه خاموش اعتماد مرا/ فشار می‌دادند/ و از شکاف‌های کهنه، دلم را به نام
می‌خواندند (ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد).
- آن‌ها تمام ساده لوحی یک قلب را/ با خود به قصر قصه‌ها بردند (ایمان بیاوریم به
آغاز فصل سرد).

6- مرگ، زوال، نابودی

مرگ و فاجعه‌اندیشی موتیف اصلی شعر این دو شاعر است. کثرت مضامین مرگ‌اندیشانه و زوال‌انگارانه سیطره معنی‌داری بر ذهن و زبان هر دو داشته است.

سیلویا:

*The fountains are dry and the roses over.
Incense of death. Your day approaches (The Manor Garden).*

چشمه‌ها خشکیده و گل‌ها بی‌جانند/ این غبار مرگ است. روزگارت به سر آمد
(باغ تیول).

*And my forest
My funeral,
And this hill and this
Gleaming with the mouths of corpses (Childless Woman).*

و جنگل من، مراسم تدفین من / و این گور و این درخشش اندک / و دهان مردگان...
(زن بدون بچه).

فروغ:

- آه، اکنون تو رفته‌ای و غروب / سایه می‌گسترده به سینۀ راه / نرم نرمک خدای تیره غم
می‌نهد پا به معبد نگهم / می‌نویسد به روی هر دیوار / آیه‌هایی همه سیاه سیاه (شعر سفر)
- اشک حسرت می‌نشیند بر نگاه من / رنگ ظلمت می‌دود در رنگ آه من (ستیزه).
- باز من ماندم و خلوتی سرد / خاطراتی ز گذشته‌ای دور / یاد عشقی که با حسرت و
درد رفت و خاموش شد در دل گور (رؤیا).

7- همذات‌پنداری با گیاهان

شاید بتوان همجنس‌انگاری با گیاهان را از مشخصه‌های سبکی هردو شاعر به شمار آورد
که خود نیازمند پژوهشی مستقل و مفصل آن هم با رهیافتی روان‌کاوانه است. به این
نمونه‌ها که نظایرشان فراوان است توجه کنید.

سیلیویا:

*This is the lung-tree.
These orchids are splendid.
They spot and coil like snakes (The Surgeon at 2 a.m).*

این درخت ریه است / ارکیدهای باشکوه، چنبرزده به مانند مار (جراح در ساعت 2 صبح).

*I am the sun, in my white coat,
Gray faces, shuttered by drugs,
Follow me like flowers (The Surgeon at 2 a.m).*

من آفتابم / در رخت سپیدم / چهره‌های خاکستری تار، خراب دارم / دنبال منند به
مانند آفتابگردان (جراح در ساعت 2 صبح).

فروغ:

- من از سلاله درختانم/ مرا تبار خونی گل‌ها به زیستن متعهد کرده است (تنها صداست که می‌ماند).
- با تنم که مثل ساقه گیاه/ باد و آفتاب و آب را/ می‌مکد که زندگی کند (روی خاک).
- در تنی که شب‌نمیست/ روی زنبق تنم/ بر جدار کلبه‌ام که زندگیست/ یادگارها کشیده‌اند (روی خاک).

8- کمال‌گرایی

آنچه نام این دو هنرمند جوانمرگ را جاودانه ساخته است، روح کمال‌جو و باجسارت آن‌هاست. پیش از این گفتیم که زیستن، نه فروغ را راضی و خشنود کرد و نه سیلویا را؛ بنابراین هردو پیوسته رو به سوی فتح قله‌های کمال داشتند.

سیلویا:

*I know the bottom , she says.
I know it with my fear.
I do not fear it: I have been there (Elm).*

ژرفنا را می‌شناسم/ با آوند ریشه بزرگم:/ همان چیزی که تو را می‌ترساند / من از آن نمی‌هراسم: آنجا بوده‌ام (نارون).

فروغ:

- کدام قله، کدام اوج؟/ مگر تمامی این راه‌های پیچ‌پیچ/ در آن دهان سرد مکنده/ به نقطه تلاقی و پایان نمی‌رسند (وهم سبز).
- دست‌هایم را در باغچه می‌کارم/ سبز خواهم شد، می‌دانم، می‌دانم، می‌دانم/ و پرستوها در گودی انگشتان جوهری‌ام تخم خواهند گذاشت (تولد دیگری).
- می‌آیم، می‌آیم، می‌آیم/ و آستانه پر از عشق می‌شود/ و من در آستانه با آن‌ها که دوست می‌دارند/ و دختری که هنوز آنجا/ در آستانه پر عشق ایستاده، به آفتاب سلامی دوباره خواهم داد (به آفتاب...).

9- مرگ آگاهی

مرگ، مشغولیت ذهنی هردو زن هنرمند بود. از کثرت تعبیراتی که درباره مرگ به کار برده‌اند می‌توان به این موضوع رسید. گویی آن دو تمام عمر در کار مرگ بوده‌اند.

سیلویا:

*Goes graveward with flesh laid to the waste,
Worm-husbanded, yet no woman (Tow Sisters of Persephone).*

گام برمی‌دارد به سوی مرگ/ و تنی درهم شکسته را به کرم‌ها می‌بخشد/ تن اما/ زن نیست (دو خواهر پرسیفون).

*The old dregs, the old difficulties take me to wife.
Gulls stiffen to their chill vigil in the drafty half-light;
I enter the lit house (Parliament Hill Fields).*

دردهای کهنه/ جان مست مرا به غمخواری برمی‌گزیند/ مرغان کاکایی سرگردان از سرمای نیمه‌شب مهتابی می‌لرزند/ به خانه روشن پا می‌گذارم (دشت‌های پارلمنت هیل).

فروغ:

- مرگ من روزی فرا خواهد رسید/ در بهاری روشن از امواج نور/ در زمستانی
غبارآلود و دور یا خزانی خالی از فریاد و شور...
- می‌رهم از خویش و می‌مانم ز خویش/ هرچه بر جا مانده ویران می‌شود/ روح من
چون بادبان قایقی/ در افق‌ها دور و پنهان می‌شود...
- حق با شماست/ من هیچگاه پس از مرگم/ جرئت نکرده‌ام که در آینه بنگرم/ و
آنقدر مرده‌ام/ که هیچ چیز مرگ مرا دیگر/ ثابت نمی‌کند (تولد دوباره - دیدار در شب).

تحلیل زندگی‌نامه‌ای اشعار فروغ و سیلویا پلات

ادبیات تطبیقی بررسی روابط تاریخی ادبیات ملی با ادبیات دیگر زبان‌هاست. چگونه ادبیات یک کشور با ادبیات دیگر سرزمین‌ها پیوستگی می‌یابد و بر یکدیگر تأثیر متقابل می‌نهند؟ ادبیات مزبور چه دریافت کرده و چه چیزهایی به عاریت می‌دهد؟ از این‌رو ادبیات تطبیقی بیانگر انتقال پدیده‌های ادبی از یک ملت به ادبیات دیگر ملت‌هاست. اما آیا مطالعه مقایسه‌ای شعر سیلویا پلات و فروغ فرخزاد از جنس ادبیات تطبیقی است؟ مسلم است که بنا بر تعریف بالا چنین نیست؛ چرا که این دو سخن‌ور هیچگاه آثار هم را نخوانده و اصلاً از وجود یکدیگر بی‌خبر بوده‌اند. پس خوانش تطبیقی اشعار این دو هنرمند از چه مقوله‌ای است؟

دکتر خسرو فرشیدورد در کتاب «مجهول‌القدر» خود این‌گونه مطالعات را از جنس ادبیات مقابله‌ای می‌داند که به تعبیر ایشان می‌توان آن‌را ذیل و تکمله‌ای بر ادبیات تطبیقی شمرد. فرشیدورد می‌نویسد:

«آثار مشابهی که بدون رابطه فرهنگی و ادبی بین دو ادب به وجود می‌آید، موضوع ادبیات تطبیقی قرار نمی‌گیرد؛ زیرا این مشابهات حاصل شباهت‌ها و مشترکات روحی انسان‌ها با هم است نه ثمره اخذ و اقتباس ادبی ملت‌ها از یکدیگر» (فرشیدورد، 1373، ج 2، 808).

مشابهت‌های فراوانی که بین اشعار پلات و فرخزاد به چشم می‌خورد، از همین مقوله است و برای یافتن ریشه‌ها و علل و عوامل آن راهی جز جستجو در زوایای زندگی و اجتماعی آن‌ها پیش رو نمی‌ماند. روزنتال نیز که یکی از معروف‌ترین منتقدان شعر سیلویا است، مصرانه معتقد است که اشعار بسیاری از سیلویا پلات به‌جا مانده که هیچ شرح و تفسیر ادیبانه‌ای را بر نمی‌تابد و به‌قدری شخصی است که برای گشودن راز آن‌ها فقط و فقط باید به زندگی او رجوع کرد؛ بنابراین ناگزیریم که نحوه معیشت آن دو شاعر را مورد مطالعه قرار دهیم. بنابراین به‌همین منظور در بخش پیشین، تفصیلی در باب زندگی دو شاعر داده شده است.

شاید هیچ واقعیتی به اندازه رابطه این دو شاعر با پدرانشان، در حیات فردی، اجتماعی و هنری آن‌ها تأثیر ننهاده باشد. می‌توان گفت انضباط خشک نظامی، کج‌خلقی و بی‌مسئولیتی و بی‌مهری پدر فروغ (رک. جلالی، 1377، 119) و مرگ زود هنگام و تراژیک پدر سیلویا، سرنوشت دو شاعر ما را، هم در عرصه زندگی طبیعی و هم در حوزه حیات هنری رقم زده است. درگذشت پدر سیلویا، پدری که دلبستگی عاشقانه‌ای به او داشت، چنان تأثیری بر وی نهاد که تبدیل به یکی از درون‌مایه‌های اصلی شعرش شد. این تأثیر، گاه خود را به‌صورت عشق و گاه نفرت، نشان می‌دهد. نفرت از این بابت که وی را ترک گفته و از نعمت محبت پدر بی‌نصیب گذاشته. در دفتر خاطراتش بارها از مرگ پدر اظهار تأسف کرده، اغلب با لحن و کلماتش به او حمله می‌کند. جملاتی از این قبیل که: «...پدرمرد و ترکم کرد...» (پلات، 1382، خاطرات سیلویا پلات، 382) و یا «هیچ‌وقت معنی عشق به پدر را درک نکردم، عشق مدام مردی هم‌خون بعد از سن هشت سالگی... تنها مردی که می‌توانست در تمام طول عمرم همیشه دوستم بدارد...» (همان، 379 و نیز ر.ک. اشعارش در مورد پدر).

از این نظر وضع فروغ بهتر از سیلویا نبود؛ درگیری‌های وی با پدرش که از خلال نامه‌ها و نوشته‌هایش پیداست، مبین این نکته است که او نیز هم‌چون سیلویا، چندان طعم محبت پدر را نچشیده بود. از نظر روانی دخترانی که از مهر پدر محروم بوده‌اند همیشه به دنبال تکیه‌گاهی هستند که آنچه را از راه طبیعی به دست نیاورده‌اند، از طریق مصنوعی تصاحب کنند؛ از این روست که همه یا پاره‌هایی از وجود پدر را در نزد شوهران یا دیگر مردان اطراف خود می‌جویند. سرگشتگی‌های فروغ و معاشرت با مردان هنرمند زمان خود، از این منظر قابل توجیه است که خوشبختانه با آشنایی با ابراهیم گلستان این درد تا حدودی التیام یافت.

سیلویا پلات نیز به گواهی دفتر خاطراتش، چنین دوره‌هایی را گذرانده است و بنابر اقتضایات فرهنگی جامعه خود، برای بازیابی مهر پدری، در طول زندگی کوتاهش دست به دامان این و آن شده و همین امر بر شدت سرخوردگی‌هایش افزوده بود. او به‌صراحت عنوان می‌کند که در برقراری ارتباط با مردان، به دنبال یافتن پدرش است: «... ترانه روستایی‌ام را به پدرم تقدیم کردم که بهترین بود. ای کاش می‌توانستم درکش کنم؛ در آن جلسه عجیب فال قهوه به رد پت نگاه کردم و عملاً با خواهمش از او برای این که پدرم باشد، پدرش را در آوردم» (همان، 178). رابطه او با ریچارد ساسون، نیز که دیوانه‌وار دوستش داشت، با بی‌وفایی او سرانجامی تراژیک یافت و همین امر نیز بر حس بی‌اعتمادی سیلویا نسبت به مردان دامن زد. آخرین پناهگاه سیلویا شوهرش، تد هیوز، بود که در ابتدا به نظر می‌رسید جای خالی پدرش را نیز پر کرده است: «... بعضی وقت‌های خاص، تد را با پدرم یکی می‌بینم و این زمان‌ها اهمیت بسیار پیدا می‌کنند» (همان، 384).

وی در نامه‌ها و خاطراتش مکرر به ستایش از تد می‌پردازد؛ با چنین تعبیراتی: «... تد مایه نجات من است، خیلی بی‌نظیر است، خاص است...» (همان، 437). و «... او درخشان‌ترین مردی است که تاکنون دیده‌ام... من بدون کمک او هرگز نمی‌توانستم چنین آدمی شوم...» (موحد، 1377، 249).

نقش پدری و همسری تد برای سیلویا به موازات احساس دوگانه و هم‌زمان عشق و نفرت نسبت به پدر، موقعیت پیچیده‌ای برای او در ارتباطش با تد ایجاد می‌کند. پلات، همان گونه که رفت، مرگ را نوعی خیانت و بی‌وفایی از سوی او تلقی می‌کند و از طرفی

نیز عاشق اوست؛ حال که پدر دیگری یافته و او را می‌ستاید، رابطه پنهانی این پدر جدید و یک زن روس، بی‌وفایی دیگری را رقم می‌زند و سیلویا پدر و همسرش را توأمان زیر شلاق ملامت خود می‌گیرد و فراموش نکنیم تصویر این رقیب را در اشعار سیلویا که بی‌شبهت به حس نه چندان مثبت او نسبت به مادرش نیست (رک. Hayman, 1991, p34). وی در شعر فالگوش (Eavesdropper) که سراسر شکایت و حکایتی است از بی‌وفایی همسرش، با کنایه‌ای گزنده پدر را نیز از سرزنش خود بی‌بهره نمی‌گذارد:

«...بگذار در تو لانه کنم! بگذار آشفتنگی‌هایم، رنگ‌پریدگی‌هایم؛ بی‌آغازند آن کیمیای غریب را/ که پیه و پوست خاکستری را/ ذوب می‌کند از استخوان و استخوان/ سلف بیمارترت را چنین باند پیچی شده دیدم، کیک عروسی دو متری/ تازه در او شرارتی هم نبود...» (پلات، 1382، در کسوت ماه، 264).

سیلویا و فروغ انگیزه‌های درونی‌تری نیز برای فاصله گرفتن از شوهرانشان داشته‌اند. هر دو شاعر اصولاً ازدواج را ترمزی برای ماشین پیشرفتشان تلقی می‌کردند و همسرانشان را مانعی بر سر راه خود می‌پنداشتند؛ با این تفاوت که در شعر فروغ محدودیت‌های اعمال شده از سوی همسر و حتی پدر، از شکل شخصی و جزئی خارج شده و مبدل به امری کلی و عمومی گشته است؛ فی‌المثل آنجا که می‌گوید:

- منم آن مرغ آن مرغی که دیربست
به سراندیشه پرواز دارم
- سرودم ناله شد در سینه تنگ
به حسرت‌ها سر آمد روزگارم

- به لب‌هایم مزین قفل خموشی
که من باید بگویم راز خود را
- به گوش مردم عالم رسانم
طنین آتشین پرواز خود را

- ولی ای مرد ای موجود خودخواه
مگو ننگ است این شعر تو ننگ است
- بر آن شوریده‌حالان هیچ دانی
فضای این قفس ننگ است ننگ است

فروغ در یکی از نامه‌هایش تلویحاً به تعارض همسررداری و پیشرفت فکری، این‌گونه اشاره می‌کند: «...کاش اینطور بودم، آنوقت می‌توانستم خوشبخت باشم! آنوقت به همان اتاقک کوچولو و شوهری که می‌خواست تا آخر عمرش یک کارمند جز باشد و از قبول هر مسئولیتی و هر جهشی برای ترقی و پیشرفت هراس داشت و رفتن به

مجالس رقص و پوشیدن لباسهای قشنگ و وراچی با زنهای همسایه و دعوا کردن با مادرشوهر و خلاصه هزار کار کثیف و بی‌معنی دیگر قانع بودم و دنیای بزرگ‌تر و زیباتری را نمی‌شناختم و مثل کرم ابریشم در دنیای محدود و تاریک پیلۀ خود می‌لولیدم و رشد می‌کردم و زندگی خود را به پایان می‌رساندم!...» (جلالی، 1377، 119).

سیلویا نیز در دفتر خاطراتش چنین تعبیری از مسئله دارد که: «بارقه ضعیف و کم‌رنگی از حساسیت در من هست. خداوند! یعنی باید همین حساسیت اندک را نیز با پختن خاکینه برای یک مرد از دست بدهم ... به درجه دو بودن راضی شوم...» (پلات، 1382، 56) و در جای دیگر نیز از این‌که مردان به زنان به چشم «عروسک آرایش‌کرده‌ای که در کله قشنگش نباید جز پختن استیک‌های خوشمزه برای شام و خدمت کردن به آقا بعد از یک روز کاری سخت کسل‌کننده فکر دیگری باشد» (همان، 44) نگاه می‌کنند، گله می‌کند و با عصبانیت تمام می‌گوید: «ز مردها متنفر بودم چون مرا با فکرشان تحقیر می‌کردند: «زن‌ها نباید فکر کنند نباید خیانت کنند (اما شوهران می‌توانند)، باید در خانه باشند. آشپزی کنند تا هم بچه‌دار شوند و هر طوری که شوهران دوست دارند زندگی کنند. اگر می‌توانستم روزی بفهمم که چطور قصه یا رمان بنویسم و گوشه‌ای از احساسم را بروز بدهم افسرده نمی‌شدم. اگر نوشتن مفر نیست پس چیست؟» (همان، 398). احساس تنگنا و استیصال هر دوی آنها را به سمت خودکشی و بستری شدن در آسایشگاه روانی سوق داد (ر.ک. جلالی، 1377، 638 و فرخزاد: 1380، 19 و 25).

هم فروغ و هم سیلویا با دلایلی کاملاً مشابه، بیش از یک بار به خودکشی دست یازیدند که البته دفعه آخر در مورد سیلویا موفقیت‌آمیز بود. هر چند برخی از منتقدان از خودکشی سیلویا تأویلی شاعرانه و روشنفکرانه‌تر به دست داده و آن را حاصل تعارضی دانستند که بین زندگی و شعر او ایجاد شده بود (Brennen, 2000, p 21).

پلات، هم در خاطراتش (صص، 89-384-411) و هم در شعرهایش، از جمله «بانو ایلعاذر»، «باغ تیول» و... نشان می‌دهد که تفکر نابودی همواره با او بوده است و به‌قول منتقد و تحسین‌گر وی آلوارز: «توفیق او در سبک نهایی شعر، شعر و مرگ را جدایی‌ناپذیر می‌کند... شعر بدین معنی هنری کشنده است» (به نقل از موحد: 269).

نتیجه

مشابهت‌های غیرقابل چشم‌پوشی بین زبان و بیان، برونه و درونه هنر سیلویا و فروغ را نمی‌توان با واژه کلیشه‌شده‌ای همچون «توارد» شاعرانه، ساده‌انگارانه حل و فصل کرده و به‌آسانی از کنار آن گذشت. این قبول که آدمیان ساختارهای ذهنی و فکری مشابهی دارند و در برابر محرک‌های همانند، واکنش‌های مشابهی از خود نشان می‌دهند. اما بحث بر سر آن است که همین واکنش‌های جوهری‌اً مشابه نیز شکل و صورت فرهنگ و اجتماع و همچنین فردیت خود آدمی را به‌خود می‌گیرند؛ بگذریم از این که تفرّد هنرمند و شاعر در قیاس با تفرّد دیگر انسان‌ها از برجستگی بیشتر و معنی‌داری برخوردار است.

فروغ و سیلویا از دو فرهنگ و تمدن متفاوت بودند و در دو فضای نسبتاً متفاوتی به‌سر برده بودند، اما آنچه ذهن و زبان این دو هنرمند را به هم نزدیک می‌کند، تجربه‌های زیستی مشترک آن دو است و اگر چیزی را بتوان در سنت ادبی «توارد» نامید، همین است و بس.

این دو شاعر شباهت‌های بسیاری با هم دارند: هر دو از محوریت‌های زبان گذشته‌اند و خواسته‌اند بی‌واسطه حرف بزنند؛ شعر هر دو نشانه رستن آدمی‌ست از خودش، هر چند به زبان تن حرف می‌زنند؛ هر دو در سن خیلی کمی در گذشته‌اند. فروغ وقت مرگ تنها سی‌ودو سال داشت و سیلویا از او هم کمتر، و فقط سی‌ویک سال؛ هر دوی آن‌ها با مردانی ازدواج کردند که سال‌ها بعد از خودشان زندگی کردند و نوشتند.

به قول فلاسفه «صدفه» در جهان هستی معنایی ندارد و هر معلولی حاکی از علتی است، بنابراین توارد شاعرانه نیز باید منبعث از فرایندی قابل تبیین باشد. بهترین و مهم‌ترین روش برای تحلیل، تعلیل و تبیین چنین فرایندی همانا کندوکاو در اعماق روح و روان و گستره جامعه و زمان شاعر یا نویسنده و هنرمند است. از این روست که سخن منتقدانی که با تحلیل‌های زندگینامه‌ای میانه‌ای نداشته و حتی به نفی آن می‌پردازند، چندان معتبر به‌نظر نمی‌رسد. اندیشه و هنر سیلویا پلات و فروغ فرخزاد می‌تواند شاهد صدق این مدعا باشد.

منابع

- احمدی، بابک. (1381). *هایدگر و پرسش بنیادین*، نشر مرکز، تهران.
- پلات، سیلویا. (1382). *در کسوت ماه*، سعید سعیدپور، مروارید، تهران.
- پلات، سیلویا. (1382). *خاطرات سیلویا پلات*، مهسا ملک مرزبان، نشر نی، تهران.
- جلالی، بهروز. (1377). *جاودانه زیستن در اوج ماندن*، مروارید، تهران.
- حقوقی، محمد. (1384). *فروغ فرخزاد (شعر زمان ما)*، نگاه، تهران.
- دوستدار، آرامش. (1983). *امتناع تفکر در فرهنگ دینی*، نشر خاوران، پاریس.
- زرین کوب، عبدالحسین. (1369). *نقد ادبی*، امیرکبیر، تهران.
- سارتر، ژان پل. (2536). *ادبیات چیست*، ابوالحسن نجفی و مصطفی رحیمی، زمان.
- فرخزاد، فروغ. (1989). *مجموعه اشعار فروغ*، نوید، آلمان غربی.
- فرخزاد، پوران. (1380). *کسی که مثل هیچکس نیست*، کاروان، تهران.
- فرشیدورد، خسرو. (1373). *درباره ادبیات و نقد ادبی*، امیرکبیر، تهران.
- موحد، ضیا. (1377). *شعر و شناخت*، مروارید، تهران.
- ندا، طه. (1383). *ادبیات تطبیقی*، هادی نظری منظم، نشر نی، تهران.
- ولک، رنه و وارن، آوستن. (1373). *نظریه ادبیات*، ضیا موحد و پرویز مهاجر، علمی و فرهنگی، تهران.
- Hayman, Ronald. (1991), *The Death and Life of Sylvia Plath*, Heineman, London.
- Brennan, Clair. (2000), *The poetry of Sylvia Plath*, Icon books, Cambridge, 2000.